

در تصویر شهید مالمیر پیش‌مباراز زنده‌گان شده‌است.



گفت و گوی «جوان» با مادر اولین شهید روحانی مدافع حرم محمدمهدی مالمیر

خدا شهادت را به پسر م و صبر را به من هدیه داد

فاطمه احمدی

شهید محمدمهدی مالمیر را اولین شهید روحانی مدافع حرم لقب داده‌اند. او که ۳۱ فروردین سال ۹۴ به شهادت رسید، در خانواده‌ای رزمنده متولد شده بود. پدرش در دوران دفاع مقدس بارها به جبهه رفته و خط جهاد را در خانواده‌اش موروثی کرده بود. شهید مالمیری به عنوان یک نخبه در حوزه علمیه درس می‌خواند و هم‌زمان تدریس نیز می‌کرد. به زبان عربی تسلط کامل و با زبان انگلیسی نیز تا حد زیادی آشنایی داشت. خانم حسینی مادر شهید می‌گوید که وقتی قرار بود محمدمهدی به ایران برگردد، پسر دیگرم در نوبت اعزام بود تا بعد از بازگشت برادرش، او نیز به سور به اعزام شود.

حاج خانم پسر تان را چطور تربیت کردید که شهید مدافع حرم شد؟

پسر م متولد سال ۶۴ بود. حوالی سال ۶۷ در حالی که محمدمهدی حدود سه سال داشت، حفظ قرآن را با او شروع کردم. وارد پنج‌شش سالگی که شد، تازه در قم مکتب قرآن تأسیس شده بود. اولین ورودی‌های مکتب قرآن، آقا محمدمهدی و اخوی‌شان بودند. بعد وارد مدرسه شدند. برای مدرسه هم سعی کردیم بهترین را انتخاب کنیم. البته مدارس دولتی بود و اصلا پدرشان موافق مدرسه غیردولتی نبودند. نسعی می‌کردیم از بهترین مدارس دولتی که از نظر توانمندی علمی و اخلاقی زبانزد و مورد توجه جامعه بودند استفاده کنیم که مدرسه عبداللهی یکی از این مدارس بود. دوران ابتدایی پسر م آنجا گذشت. در زمینه شهید شاهی هم دوره راهنمایی‌اش را گذراند. هم بچه‌های خیلی درس‌خوان و با اخلاقی بودند و هم در همکاری با مدرسه خیلی توانمند بودند. با مربیان مدرسه همراه بودند. در دوران راهنمایی یک‌بار نتایج نمرات محمدمهدی از انتظارم خیلی به دور بود. رفته مدرسه و گفتم اگر ممکن است به من ریز نمراتش را بدهید. مدیر شیفت دیگر مدرسه حضور داشت. مدیر شیفت خودشان که آمد، گفت بچه‌هایی مثل آقای مالمیری هر چه بخواهند در خدمت‌شان هستیم. ریز نمرات را که آوردند متوجه شدیم بله گویا در کتبشان اشتباهی پیش آمده و نمرات اشتباه وارد شده بود. چندوقت پیش هم که مشهد بودیم معاون پرورشی‌شان گفته است سلام ما را به مادرشان برسانید و تشکر کنید که توانسته بود بچه‌های به این خوبی تربیت کنند.

خود شهید علاقه به تحصیل در حوزه داشت؟

یادم هست وقتی شهید بعد از دوران راهنمایی می‌خواست به حوزه برود، دوستان خانوادگی‌مان که ایشان و برادرشان را می‌شناختند، می‌گفتند حیف این بچه‌ها است که حوزه بروند! اما خود محمدمهدی اشتیاقش حوزه بود. البته ما هم زمینه‌های این

جدول

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱														
۲														
۳														
۴														
۵														
۶														
۷														
۸														
۹														
۱۰														
۱۱														
۱۲														
۱۳														
۱۴														
۱۵														

برای ایشاوارو مهناومت

ارنباط یاما ۸۸۵۲۳۰۶۰۹

حدی از پاسخ‌های محمدمهدی در کلاس لذت می‌برند که من تعبیر به شباهت علامه طباطبایی و شهید مطهری می‌کنم. علامه گفته بودند زمانی که آقای مطهری وارد کلاس می‌شود به من حس خوشحالی و سرخوشی دست می‌دهد.

برای شما به عنوان مادرشان پررنگ‌ترین خصوصیات اخلاقی شهید چه بود؟

تواضع و ادب‌شان. این ادبی که می‌گویم، در تمام رفتار و حالات محمدمهدی نمایان بود. اساتیدش می‌گفتند در وجود او ادب تلاکؤو داشت‌ا و این ادب او را به خضوع و ادار می‌کرد. به مخلص بودن در راه خدا. این اخلاص در رفتارشان تا آنجایی بود که هیچ‌کدام از توانمندی‌هایش را نمایان نمی‌کرد! مثلاً دوسالی بود که از اساتید درس عالی حوزه شده بود با اینکه پدر و برادرانش هم روحانی بودند، پسر خاله‌هایش هم طلبه بودند. اما هیچ‌کس متوجه تدریس‌اش نشده بود!تا اینکه پسر خاله‌اش برای انتخاب درس لیستی آورده بود که آنجا محمدمهدی هم جزء اسنادانش بود. من به او گفتم پدر و مادر از دیدن موفقیت فرزندانش خوشحال می‌شود. تو چرا به ما از موفقیت‌هایت نمی‌گویی؟ جواب داد مامان مگه طلبه وظیفه‌اش چیه؟ یا درس می‌خونه یا درس می‌ده. من معتقدم اخلاص ویژگی‌ای هست که هر کس داشته باشد، به مقاماتی دست پیدا می‌کند که این مقامات هدیه خدا به فرد است.

غیر از آقا محمدمهدی، چند فرزند دیگر دارید؟

قبلیش بگویم که شهید علاقه خاصی به امام رضاع) داشت. خدا به من سه تا پسر داده، این سه تا را هر بار رها می‌کردی و هر جایی خواستی پیدایشان بکنی، قطعاً آنجا حرم امام رضاع) بود. هر فرصتی که پیش می‌آمد از آن فرصت برای عرض ادب به امام رضا استفاده می‌کردند. حتی آخرین باری که آقا محمدمهدی برای دوره آموزشی اعزام به سوریه رفته بودند. همان موقع‌ها جشن عروسی خواهر همسرشان در شمال بود. بعد عروسی چون خودشان ماشین نداشتند به برادرشان گفته بودند اگه صلاح می‌دانید باهم بریم خدمت امام رضاع)، برادرشان گفته بودند که شما یک مدت نبودید، بچه‌ها از شما دور بودند. من دوتا بچه دارم و شما هم دوتا بچه هم رفت‌و آمد سخت می‌شود، هم بچه‌ها نمی‌توانند با شما تنها باشند. ماشین من را بردارید و بروید. لذا شهید بدون برنامه قبلی رفتند مشهد و وقتی برگشتند، اعزام شدند برای سوریه. به عقیده من امضای شهادتنامه‌شان را هم از آقا امام رضاع) گرفتند. آخرین سال قبل از سوریه، اربعین هم رفتند. چون زبان عربی بلد بودند با آقایی شروع به صحبت می‌کنند و از گروه‌شان عقب می‌مانند. گروه دنبال ایشان بودند و ایشان هم دنبال گروه. نهایتاً همدیگر را پیدا کرده بودند. آقا محمدمهدی تصمیم می‌گیرند بروند زیارت حرم امام حسین(ع) و حضرت عباس(ع) که بعد آن دوباره به گروه پیوسته بودند. انگار مثل یک سیر جدید شده بود که قبل از اربعین برای سوریه نیتنام کردند. بعد از اربعین رفتند دوره آموزشی، بعد از دوره آموزشی رفتند خدمت امام رضاع) و بعد هم رفتند سوریه و بعد از ۲۰ رور در ۳۱ فروردین ۹۴ به شهادت رسیدند.

چسه اتفاقی افتاد که تصمیم گرفتند بروند سوریه؟ شما مخالفتی نکردید؟

در خانواده ما بحث جهاد و شهادت و دفاع از اسلام چیز جدیدی نبود. اتفاقی نبود که با آن تازه مواجه شده باشیم. پدرشان در دوران دفاع مقدس در عملیات‌ها حضور داشتند و ایشان هم در همین زمان به دنیا آمده و بزرگ شده بودند. اولین چیزی هم که ما در قوت نماز و شهادت را یاد گرفتیم از آن طرف هم از کودکی غسل شهادت را یاد گرفته بودند. پس مفهوم شهادت پیش ما غریب نبود. خانواده همسرشان هم کاملاً شبیه خودمان بودند. از سال ۹۲ برنامه سوریه پیش آمده بود، تا اینکه ایشان سال ۹۳ اقدام کردند. از طرف سیاه قدس اعلام شده بود نیاز به حضور طلبه‌های توانمند جوان هست. یکی از اساتید ایشان که با سیاه قدس در ارتباط بودند، این خبر را به بچه‌ها داده بودند و گفته بودند در صورتی اسم شما را می‌پوسم که یک تحقیق درست و حسابی در بحث جهاد و شهادت از شما بگیرم. بهترین ارائه را آقا محمدمهدی انجام داده بود. من دی سال ۹۳ خواب دیدم ایشان شهید شده است. پسر م همان سال ۹۳ به من زنگ زد و گفت مامان من تهرانم. جایی می‌روم برای تبلیغ.



محسن کرمانلی اخیر گزاری دانشجو



اما نمی‌توانم در شما تماس بگیرم. شما هم نمی‌توانید با من تماس بگیرید. همین تماس را با همسرشان هم گرفته بودند. این را هم عرض کنم در همان دوره آموزش، ایشان کار تبلیغ هم انجام می‌دادند. هم‌زمان با محمدمهدی، قرار بود برادرشان که یک‌سال از شهید کوچک‌تر است، برای سوریه اقدام کند. چون برادرشان در منزل ما بود و با هم زندگی می‌کردیم، ما از رفتنش خبر داشتیم. وقتی آقا محمدمهدی برگشتند، باهم رفتهیم حرم حضرت معصومه(س). بهش گفتم: مامان نمیگی کجا میری، اما چیزی که من ازت سراغ دارم یا سوریه است یا لبنان یا عراق! بهم گفت نمی‌توانم بچه‌های سوریه را ببینم و کاری نکنم. من عمری در مکتب‌المنه درس خواندم نمی‌شود بی‌تفاوت بود. در ضمن برای زمینه‌سازی ظهور باید کاری کرد. دلایل‌شان قانعم کرد. از ابتدا هم مخالفتی نداشتم. اما گفتم شما خودتان بهتر صلاح‌تان را می‌دانید. نمی‌گم برو. چون همسر و فرزند داری. نمی‌گم نرو چون حسرت شهادت تو دل خودم مانده. خلاصه شیی که صبح‌اش قرار بود اعزام شود، وقتی آمدن منزل‌مان برای خداحافظی، از پسر م درخواست کردم اگر امکاتی وجود دارد، من و پدرت هم به آنجا بیایم، حداقل آشنیزی کنیم. لباس‌هایتان رو بشوریم. اگر نه کفش‌هایتان را که می‌توانیم واکنس بزنیم. گفت انشاءالله اگر شد من تلاشم رو می‌کنم. شما تا آن موقع زبان عربی‌تان را درست کنید. البته فرصت نشد و ایشان به شهادت رسید.

وابستگی من به محمدمهدی طوری بود چطور متوجه شهادت‌شان شدید؟

ایشان روز دوشنبه شهید شدند. قرار بود بعد از دوره ۴۵ روزه برگردند که بعد برادرشان اعزام شوند. دوره‌اش روز شنبه تمام شده بود. اما اعزام روزهای سه شنبه و پنج‌شنبه بود. قرار بود پنج‌شنبه محمدمهدی برگردد. من دوشنبه عصر رفته خانه برادرشان که طبقه پایین‌ما زندگی می‌کردند.انگار به من الهام شده بود که خبری شده است. به زن داداش‌اش گفتم هروقت خبری از بچه‌های من شد شما به استاد من بگویید به من خبر دهد. استاد با اخلاقی دارم که ایشان را مادر معنوی خودم می‌دانم. نمی‌دانستم شهادت آنقدر شیرین است و نمی‌دانستم به واسطه آن مقام شهادت صبر عجیبی را خدا قرار است به من بدهد. صبری که هیچ‌چیز نمی‌شود بیانش کرد. من فکرم این بود که نکنند ناخودآگاه یک‌آخ بگویم. برای همین می‌خواستم به حرمت بحث شاگرد و استادی، استاد اخلاقم خیر شهادت پسر م را به من بدهد. آقا محمدمهدی اول رجب شهید شدند. روز سوم رجب شهادت امام هادی(ع) من برای عرض تسلیت رفته خدمت حضرت معصومه(س) وقتی برگشتم استادم به من زنگ زد و خواست به منزلش بروم. کمی برایم عجیب بود. شرایط منزل‌مان را سنجیدم. سر صبحانه همسر م گفت اگر می‌خواهید بروید، می‌توانید بروید. پسر م را رساند. هیچ عکس‌العملی هم نشان نداد. وقتی رسیدیم، دیدم یکی از دوستانم هم هست. حتی تسلیت هم بهم گفتم! من ابتدا فکر کردم برای شهادت امام هادی(ع) تسلیت می‌گوید. وقتی سه نفری روی می‌کبل نشستیم، تعجبم بیشتر شد. آنجا استامانم شروع کرد از شهدا صحبت کردن. من گفتم حاج خانم خبری از آقا محمدمهدی شده؟ گفت بله. اما معلوم نیست شهید شدن یا زخمی یا اسیر. من گفتم انشاءالله که شهید شدند. اولین بار اینجوری شنیدم. ولی به زغم وابستگی و حس خاصی که به پسر م داشتم، اشک نریختم. فقط انگاز از درون یک لحظه خالی شدم. وابستگی من به محمدمهدی طوری بود که حتی وقتی جلوی من راه می‌رفت، مدام می‌گفتم آرام جانم. وقتی برای سوریه رفت می‌گفتم آرام جانم می‌رود. اما وقتی خبر شهادتش را شنیدیم، بی‌تابی نکردم. این نشان دهنده صبری هست که خداوند از قبل می‌دهد. من شاکر این لطفی هستم که خدا به آقا محمدمهدی کرد و شهادت را نصیب‌شان کرد. چون می‌توانست جور دیگری از دنیا برود. بعد از لطف شهادت، لطف صبر بود که خدا به ما بخشید. البته الطاف الهی بعد از ایشان خیلی زیاد بود.

نمونه این الطاف نگاه شما به بحث شهادت فرزندان است.
نگاه من نیست. شهادت خودش زیباست. شما گل را هر کارش کنید زیباست. شهادت هم همین است. در پایان یک جمله و توصیه از حضرت امام و حضرت آقا مشرک‌ک است و آن هم خواندن وصیتنامه شهدا است. یا خواندن خاطرات شهدا... شما هدایت راز شهدا بخواهید.

در آستانه دکترای حوزه بودند که رفتند برای سوریه و به شهادت رسیدند. محمدمهدی قبل از اعزام به سوریه، در جامعه‌المصطفی تدریس می‌کردند. چون هم زبان عربی بلد بودند و هم زبان انگلیسی. تسلط‌شان به زبان عربی به حدی بود که پایان‌نامه سطح سه حوزه را کاملاً عربی نوشته بودند. به جز دانشگاه هم در مدرسه جواد الائمه(ع) قم و هم در ابوتراب کاشان تدریس می‌کردند

 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	
 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	
 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	
 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	
 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	
 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	
 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	
 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	
 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	
 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	 	

جدول کلمات متقاطع ►

پاسخ جدول شماره ۶۹۸۸

۵	۷	۸	۱	۳	۷	۸	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱		
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸																							